

ابو جهاد
از رهبران بزرگ انقلاب فلسطین
و دوستدار انقلاب ما

<http://peykarandesh.org/felestin/587-abujihad.html>

احساس و خاطره ای از تراب حق شناس
۱۷ آوریل ۱۹۸۸

این مقاله ۲۳ سال پیش، در پی قتل ابوجهاد به دست تروریستهای اسرائیلی نوشته شد و در همان زمان، به تعدادی اندک در سیتیه پاریس پخش شد و اکنون که روی سایت می رود فکر کردم بنویسم به چه مناسبتی: مثلا ادامه مبارزه عادلانه خلق فلسطین، بمباران مستمر غزه توسط هواپیماهای اسرائیلی یا طرح هزار و یکم (و تا کنون بیهوده) مسأله فلسطین در مجمع عمومی ملل متحد! یا بیست و سومین سالگرد شهادت او. اما برای ما سخن گفتن از فلسطین نیازی به مناسبت ندارد. سخن از ابوجهاد است بدون مناسبت. ت. ح.



امروز صبح که رفیقی از راه دور تلفن زد تا احساس خود را نسبت به آن خبر دردناک با من در میان بگذارد، يك بار دیگر خود را با تمام وجود در بین فلسطینی ها دیدم. از دیروز که این جنایت جدید اسرائیل و آمریکا اتفاق افتاده با چندین نفر دیگر از رفقای دور و نزدیک نیز صحبت کرده و همدردی عمیق خود را با ملت فلسطین و مبارزه قهرمانانه آنان بیان کرده ایم. آخر ما هرگز خود را از مبارزه این مردم، و به ویژه زحمتکشان آن، جدا ندانسته ایم. هرگز اراده آهنین آنها را در راه احقاق حقوق عادلانه شان از یاد نبرده ایم و هیچ ملاحظه ای موجب نشده است که از پشتیبانی از حق تعیین سرنوشت این ملت چشم بپوشیم.

ساعت ۸ صبح ۱۶ آوریل [۱۹۸۸] وقتی خبر را از يك رادیو عربی در پاریس شنیدم، بی اختیار این عبارت به زبانم آمد: "خوشا به حال ابوجهاد که دشمن او را دشمن خود شناخت". یادم هست که چنین عبارتی را در سال ۱۹۷۳، زمانی که غسان کنفانی نویسنده و هنرمند بزرگ فلسطینی را اسرائیلی ها در بیروت ترور کردند، بارها بر زبان آورده بودم.

برای ما انقلابیون دهه ۱۳۴۰ که بدون تجربه مبارزاتی، اما با سری پرشور و پرامید خواستار رهایی ایران از چنگال خونین رژیم شاه بودیم، آرمان فلسطین الهام بخش بود. ما طی چندین سال، از هر طریق ممکن و غالباً از راه های مخفی به ادبیات جنبش مقاومت دست می یافتیم، آنها را جهت آشنایی هرچه بیشتر با روش های مبارزاتی آنان ترجمه می کردیم و می خواندیم.

آنچه در مبارزه آنان از همه بارزتر بود، شرایط بسیار پیچیده سیاسی و اجتماعی و نظامی جنبش فلسطین بود و این نکته مهم که رهبری این جنبش می کوشید (و می کوشد) تجربه ویژه خود را بیافریند و چه بسیار تجربه های ویژه و کپی نشده و غیر قابل کپی شدن که آفریده است. بعدها سازمان مخفی ای که ما افتخار عضویت آنرا داشتیم، سازمان مجاهدین (دوره اول)، ما را برای آموزش نظامی و کسب تجارب مبارزاتی نزد فلسطینی ها فرستاد. از خطرات و راههایی که پیمودیم تا به آن سرمنزل مقصود برسیم چیزی نمی گویم. پیوند ما با انقلاب فلسطین روز به روز بیشتر شد. انقلاب يك ملت که دستمایه اصلی آنرا احقاق حقوق انسانی غصب شده آنان تشکیل می داد با همه زیر و بم ها و با همه نقاط قوت و ضعف، در نظر ما از يك پدیده خیالی و "آسمانی" به امری واقعی و زمینی تحول و تکامل یافت. ما با توده های به جان آمده از آوارگی از نزدیک آشنا شدیم، در بین آنان زندگی کردیم، عقیم بودن برخوردهای روشنفکرانه و ذهنی با مبارزه يك ملت را به چشم دیدیم. از دردها و رنج هاشان رنج بردیم، در شادیهاشان با آنها پای کوبیدیم، در بحث هاشان شرکت جستیم و در خوب و بدشان با آنها شریک گشتیم و از آنها بسیار آموختیم و رفتیم که تجربه ویژه خود را بیافرینیم. تجربه ما در دوره ای که گذشت با موفقیت همراه نبود. مبارزه ما در جامعه ویژه خودمان، با آرایش طبقاتی و فرهنگ خاص خودمان قدم هایی به جلو و مثبت را مسلماً به همراه داشت، اما نصیب ما از يك مرحله از مبارزه شکست بود. شکست در يك مرحله از مبارزه به معنی شکست نهایی نیست. مگر قرار است که در نبرد سرنوشت، آنطور که کوه نفسان و ذهن های ساده می پندارند، هر کوششی - هرچند ده یا دهها سال طول بکشد - الزاماً با موفقیت نهایی همراه باشد؟ مبارزه جوهر و منطق زندگی است و در هر مرحله که باشیم با ابعاد و اشکال دیگر ادامه خواهد یافت. فلسطینی ها نیز تجربه ای مشابه، از این لحاظ، دارند. آنها موفقیت های زیاد داشته اند و هم شکست های زیاد. نه آنها و نه ما هرگز در جای دیروز خود نیستیم. حرکت تکاملی و مارپیچی زندگی مبارزاتی جامعه های ما ادامه داشته و دارد. مهم این است که هرگز نومید نشویم، هرگز شکست ها و علل آنها را فراموش نکنیم. هرگز پیروزی ها را - هرچند اندک باشند - دست کم نگیریم. از پیروزی ها نردبانی برای قدم بالاتر و از شکست ها وسیله ای برای نیل به آگاهی بیشتر بسازیم. بسیاری از فلسطینی ها چنین اند و رهبری آنان که در میدان مبارزه آبدیده شده، در همانجا محک خورده و مورد قبول و انتخاب مردم قرار می گیرد چنین است و ابوجهاد چنین بود.

لوموند مورخ ۱۷ آوریل ۱۹۸۸ در شرح حال او به درستی چنین نوشته است:

"ابوجهاد با نام حقیقی خلیل الوزیر، که از دیگر رهبران تاریخی (مؤسس) مقاومت فلسطین جوانتر بود، در ۱۰ اکتبر ۱۹۳۵ در شهر رمله [فلسطین] متولد گشت. ابوجهاد در مقایسه با همرزمان خود ناشناخته ترین آنها نیز بود. به استثنای جنگجویانی که مکرراً او را در صحنه عملیات ملاقات می کردند و می شناختند، کمتر کسی او را می شناخت. او که از مصاحبه و تماس با خارج گریزان بود، تمام وقتش را وقف فعالیت های فدائیان می کرد. ابوجهاد مرد غرغه عملیات و شبکه های زیر زمینی بود. با رفتار خودمانی و در عین حال جدی اش، بیش از دیگر رهبران فلسطینی با جنگجویان پایه

جنبش تماس نزدیک داشت و به همین دلیل بدون آنکه نفوذ یاسر عرفات را داشته باشد، از دیگران محبوبتر بود.

"همراه با عضویت در کمیته مرکزی الفتح که بالاترین ارگان این سازمان است، ابوجهاد رهبری شاخه نظامی این سازمان (العاصفه) و معاونت فرماندهی کل قوای سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) را به عهده داشت. مسؤلیت دفتر سرزمین های اشغالی وابسته به الفتح را - که به خصوص فعالیت های نظامی علیه اسرائیل را رهبری می کند - او عهده دار بود. اشتباه نشود، این بدین معنی نیست که او مستقیماً جنگ ها را رهبری می کرد یا اینکه نقشه آنها را به طور کامل او می ریخت. او بیشتر سازمانده نیروهای مسلح فلسطینی و شبکه های مخفی آن بود.

"خلیل الوزیر یک پناهنده ساکن غزه بود. سیزده سال داشت که مجبور شد پس از جنگ فلسطین در ۱۹۴۸ و برپایی دولت اسرائیل، همراه با خانواده خود از ساحل غربی رود اردن به غزه مهاجرت کند. از دوران جوانی احساسات میهن پرستانه اش موجب شد که به گروه هایی که از غزه علیه اسرائیل دست به مبارزه مسلحانه می زدند بپیوندد. در ۱۹ سالگی رئیس اتحادیه دانشجویان این ناحیه بود و فعالیت هایش به حدی بود که مقامات مصری - که در آن زمان اداره غزه را به عهده داشتند - او را توقیف کردند. یک سال بعد، سازمان مخفی ای که او به وجود آورده بود دست به حمله ای علیه اسرائیل زد که تا آن زمان مهم ترین حمله علیه مناطق تحت سلطه اسرائیل محسوب می شد: مخزن آب منطقه بیت حانون با دینامیت منفجر گردید و اسرائیل به حمله ای انتقامجویانه علیه غزه مبادرت نمود. دربرابر این حمله انتقامی بود که عبد الناصر خود را ضعیف دید و سرانجام برای به دست آوردن اسلحه از کشورهای سوسیالیستی به سوی آنها روی آورد.

"پس از نامنویسی در دانشگاه اسکندریه در سال ۱۹۵۶، درس را رها کرد و در جستجوی کار راهی عربستان سعودی و کویت گردید. در اینجا است که عرفات را ملاقات کرد و همراه با او در تأسیس الفتح شرکت جست (۱۹۵۹). مسؤلیت نشریه "فلسطیننا" (فلسطین ما) به او واگذار شد و همین نشریه بود که زمینه ساز ایجاد سازمان های مخفی فلسطینی در سراسر دنیا گردید. او در نوامبر ۱۹۶۳ در الجزایر (در زمان ریاست جمهوری بن بلا) در الجزایر مستقر شد و نخستین دفتر الفتح را گشود و از آنجا به تماس با اردوگاه سوسیالیستی پرداخت و بعد یک بار همراه با عرفات به یکن و سپس به تنهایی به ویتنام شمالی و کره شمالی مسافرت کرد.

"به محض آغاز مبارزه مسلحانه توسط الفتح در اول ژانویه ۱۹۶۵، ابوجهاد دوباره اسلحه به دست گرفت و برای اینکه به صحنه نبرد نزدیکتر باشد، الجزایر را ترک کرده راهی دمشق شد. او در ماه مه ۱۹۶۶ همزمان با دیگر رهبران الفتح توسط مقامات سوریه دستگیر شد. مقامات سوریه نسبت به این جوانان فلسطینی نظر خوبی نداشتند زیرا معتقد بودند که آنها با عملیات "ماجر اجویانه و حتی مشکوک" خود، موجب انتقامجویی اسرائیل از سوریه می گردند.

"ابوجهاد پس از یک ماه و نیم آزاد می شود و دوباره به فعالیت نظامی باز می گردد و شخصاً طی جنگ ژوئن ۱۹۶۷ در اجرای عملیات ایدائی در پشت جبهه ارتش اسرائیل در "جليله علیا" (شمال اسرائیل و چسبیده به جنوب لبنان) شرکت می کند. شکست اعراب موجب آغاز واقعی (آغاز دوم) مقاومت فلسطین می شود. ابوجهاد از همان آغاز، مسؤلیت کلیدی رهبری عملیات نظامی در اسرائیل از خاک اردن، سوریه یا لبنان را به عهده می گیرد ولی در خارج از ساف هیچکس او را در این مرحله نمی شناسد در حالی که عرفات، حبش و حواتمه نامشان در مطبوعات جهانی دائماً تکرار می شود. "در سال ۱۹۷۰-۷۱ در جنگ اردن [سپتامبر سیاه و ...]، بی آنکه خود تمایلی داشته باشد شرکت می کند و همین جنگ است که به حضور ساف در اردن پایان می دهد. او همراه با آنچه از نیروهای مقاومت فلسطین باقی مانده بود به دمشق می رود. پس از یک مرحله کار بی فرجام، با آغاز جنگ لبنان و درگیر شدن الفتح با رژیم سوریه (۱۹۷۶) نقش او اهمیت بیشتری یافته و او مرکز فرماندهی خود را از دمشق به لبنان منتقل می نماید.

"ابتدا در "بر الیاس" (واقع در دشت بقاع - شرق لبنان) و سپس در کیفون (جبل لبنان) در نزدیکی "عالیه (منطقه درزی ها) مستقر می شود و از همینجا ست که وی نبرد اصلی فلسطینی ها را با ارتش سوریه رهبری می کند.

"از این زمان است که او به تدریج شناخته می شود. گسترش استقرار فلسطینی ها در لبنان به نقش او اهمیت جدیدی می بخشد. همان اندازه که او نسبت به حفظ امتیازاتی که فلسطینی ها بدین ترتیب در لبنان به دست آورده اند حساسیت دارد، همان قدر نیز می کوشد از سوء استفاده از این قدرت علیه لبنانی ها جلوگیری کند. برای مثال فرمان می دهد که علیه برخی گروه های کوچک اقدامات تنبیهی به اجرا گذارده شود. ابوجهاد که یکی از نزدیکترین همکاران یاسر عرفات، يك میهن پرست قاطع و بیشتر يك پراگماتیست بود تا تئوریسین دگم، جزو اولین کسانی ست که در رهبری ساف مورد سوء قصد قرار گرفتند. او چند بار از سوء قصد جان سالم به در برده بود. به ویژه او در سال ۱۹۷۸ در جنوب لبنان، در سال ۸۰ در تهران و در سال ۸۲ در بعلبک (که زیر کنترل سوریه بود و بعداً مرکز افراطیون شیعه طرفدار ایران گشت) مورد سوء قصد قرار گرفت.

"از او همسر و چهار فرزند باقی مانده است. همسر وی ام جهاد که خود مبارز بوده در رابطه با شبکه های مخفی سرزمین های اشغالی فعالیت می کند" (پایان نوشتهء لوموند ۱۷ آوریل ۱۹۸۸).

*** **

اولین بار که نام او را شنیدم سپتامبر ۱۹۷۰ در اردن بود (ما جمعی از اعضای سازمان مجاهدین در آن زمان، در يك پایگاه نظامی الفتح در نزدیکی امان بودیم با اصغر بدیع زادگان، محمد بازرگانی، مسعود رجوی، رضا رضائی، رسول مشکین فام، فتح الله خامنه ئی، محمد سیدی کاشانی و...). ملک حسین که در تلاش خود برای محدود کردن نفوذ و قدرت مقاومت فلسطین به جایی نرسیده بود و تخت و تاج خود را در خطر می دید، در اجرای يك توطئه اسرائیلی - آمریکایی و با همکاری برخی از رژیم های عربی، کمر به نابودی مقاومت فلسطین بست. جنبش در برابر او ایستادگی کرد و کار به دستگیری فدائیان، جنگ و بمباران اردوگاههای فلسطینی با بمب های آتش زا کشید. فدائیان کاخ ملک حسین را به خمپاره بستند اما ارتش ارتجاع با محاصره پایتخت و قطع آب و برق و کشتار فلسطینی ها و نیز اردنی های موافق آنان، سرکوب را ادامه داد. در آن زمان برخی از رهبران مقاومت منجمله ابویاد و نایف حواتمه دستگیر شدند. اینها در زندان تحت تأثیر اخبار نادرستی که به آنها داده می شد، جهت جلوگیری از خونریزی بیشتر، با پیشنهاد آتش بس موافقت کردند، اما ابوجهاد که مقاومت فدائیان علیه ارتش ملک حسین را رهبری می کرد، طی يك اطلاعیه کوتاه که از رادیو مخفی الفتح پخش شد، اعلام نمود که سخنی از سازش و آتش بس در میان نیست و حرف آخر از آن آخرین کسی ست که سلاح به دست دارد. این موضع گیری قاطعانه که از توانایی او در رهبری جنگ و حفظ خونسردی و آرامش اعصاب در شرایط سخت بر می خاست، جان تازه ای در مقاومت جنگجویان دمید. رهبری، جنگ را به رغم همهء ددمنشی دشمن چنان به پیش برد که به تصدیق کارشناسان نظامی، فدائیان به لحاظ نظامی شکست نخوردند و دو لشکر از ارتش به جنبش پیوست. اما سرانجام، فشار سران عرب در کنفرانس قاهره در اواخر سپتامبر ۷۰ و برخی از شرایط جامعهء اردن، ساف را ناگزیر به ترک این کشور ساخت.

نخستین باری که او را دیدم و دورهء جدید ارتباط ما با جنبش فلسطین رسماً از طریق وی تعیین شد، پاییز سال ۱۳۵۰ بود. اول شهریور آن سال، دهها نفر از اعضا و کادرهای سازمان مجاهدین در ایران دستگیر شده بودند و من در کنار چند تن دیگر مأموریت داشتم که برای افشاگری و جهت جلب حمایت افکار عمومی از مبارزه ای که در ایران جریان داشت فعالیت کنم. باید برای تماس با اتحادیهء وکلای مدافع عرب که مرکز آن در قاهره بود به مصر می رفتم. نامهء ابوجهاد به دفتر الفتح در قاهره و معرفی نامهء او موجب شد که مأموریت من در جوی صمیمانه و انقلابی انجام شود. مصاحبهء

مطبوعاتی من راجع به دستگیری سعید محسن و یارانش (سازمان مجاهدین هنوز اسمی نداشت) توسط چند خبرگزاری مخابره شد و روزنامه های عرب و رادیو فلسطین در قاهره نیز آن را پخش کردند. دیدار با ابوجهاد مبنائی برای فعالیت بعدی ما با وی گشت.

از آن به بعد، آموزش نظامی رفقای ما تا سال ۱۳۵۶ توسط دفتر ابوجهاد صورت می گرفت. طی این سالها از برخوردهای صمیمانه و انقلابی و صبورانه او فراوان به یاد دارم که فقط به معدودی از آنها اشاره خواهم کرد. در نظر ابوجهاد به عنوان یکی از رهبران مقاومت فلسطین، مبارزه ما علیه رژیم شاه و نفوذ آمریکا و اسرائیل در ایران بخشی جدایی ناپذیر از مبارزه خودش بود. ابوجهاد از استقلال عمل و نظر ما به خوبی اطلاع داشت. برای او مهم بود که ما به عنوان يك سازمان - که در شرایط حاکمیت سراسر خفقان شاه، امکان فعالیت گسترده توده ای نداشتیم - بتوانیم به سوی يك حرکت انقلابی توده ای نقب بزنیم. او هرگز در کار و نظر ما دخالت نکرد. او با مشغله های بیشمارش و به رغم اولویت هایی که در کارش وجود داشت، ما را نزد خود می پذیرفت، به نظر و مشکلات ما گوش می داد و هر کمکی که از دستش بر می آمد انجام می داد و گاهی تجارب خودش را بسیار فشرده و بدون اتلاف وقت و بدون محافظه کاری به ما می گفت. برای مثال، یکی از روش هایی که ما در آن زمان در فعالیت مخفی خود علیه ساواک بکار می بردیم استفاده از کپسول های سم سیانور بود. مبارزین ما در داخل، همیشه با خود، قرص یا کپسول سم به همراه داشتند که به محض احساس خطر دستگیری، آن را در دهان می گذاشتند تا اگر دستگیر شدند ببلعند و با خودکشی، اطلاعاتشان زیر شکنجه به دست رژیم نیفتد. ما این روش را از تجربه مبارزاتی خود علیه جنایتکاران ساواک و شهربانی آموخته بودیم ولی ابوجهاد، وقتی از این روش ما مطلع شد، نظرش این بود که نباید قرص سم به کار برد. در عوض باید اطلاعات افراد هرچه محدودتر باشد و مقاومت در برابر شکنجه هرچه بیشتر توصیه شود. او می گفت علاوه بر اینها وجود زندانی در زندان، خود يك مسأله و انگیزه است که خانواده ها و مردم می توانند روی آن بسیج شوند. این يك امکان فعالیت توده ای و افشاگرانه است. نباید با خودکشی، جان مبارزین و نیز چنین امکانی را از دست داد. تجارب بعدی به ما ثابت کرد که این درس ارزشمندی بود.

وقتی مسأله گرایش سازمان به مارکسیسم را در سال ۱۳۵۴ به او گفتیم، او که از اینگونه تجربه ها در سازمان های مبارز عرب دیده بود، با تبسم گفت: "مهم این است که این تلاش فکری چقدر به پیشبرد مبارزه انقلابی شما کمک می کند". رابطه ما با جنبش فلسطین از طریق او محکمتر ادامه یافت. او که از تلاش صمیمانه رفقای ما چه در طرح مسائل جنبش (در کتابهای متعدد) و چه در آموزش و کاربرد روش های مبارزاتی، به طور کلی باخبر بود و نسخه ای از آنها را از ما می خواست، در کمک به ما دستور داد که چاپ مطبوعات ما به هزینه الفتح انجام شود و ما چندین کتاب (از جمله ترجمه عربی کتاب اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان، تحلیلی از روابط ایران و عراق و...) و چند شماره از مجله عربی زبان خودمان را که به نام "ایران الجماهير" منتشر می شد، از همین راه انجام دادیم. او به ما در گسترش روابط خارجی نیز یاری می داد.

او که می دانست پیوند ما با جنبش فلسطین کاملاً اطمینان بخش است در چند نوبت از رفقای ما که در امور تکنیکی و علمی مواد انفجاری تخصص داشتند خواست که برای آموزش رزمندگان سرزمین های اشغالی به اردوگاه های نزدیک مرز اسرائیل بروند تا به آنان شیوه های کار را آموزش دهند (این تجربه نصیب محسن نجات حسینی و محسن فاضل شد). ما از این نوع همکاری ها در موارد متعدد با جنبش فلسطین داشته ایم. او از اقدامات مسلحانه سازمان ما (چه در دوره مذهبی و چه در دوره م ل) علیه دهها شرکت اسرائیلی که در ایران یکه تاز بودند و چه در اعدام مستشاران نظامی آمریکایی (در هر دو دوره) استقبال می کرد و جالب اینکه هرگز (برخلاف روش معمول سازمان ها و دولت ها که برای تحقق برنامه های خود چشمداشت متقابل معینی از دوستان خویش دارند) از ما مطالبه ای نمیکرد. سعه صدر او ممتاز بود. معامله گر نبود.

در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) ارتش سوریه برای سرکوب مقاومت فلسطین و جنبش ملی لبنان وارد این کشور شد. ابوجهاد رهبری جنگ علیه سوریه در کوه‌های لبنان (عالیه) را به عهده داشت. یادم هست يك بار همراه با سامی (رفیق شهید محسن فاضل) پیش او رفتیم. ما را به گرمی پذیرفت. تحلیل سیاسی خودشان را از اوضاع، لشکرکشی سوریه - در حالی که تانک‌های سوری را با دست به ما نشان می‌داد - از روی نقشه نظامی برای ما گفت و توضیح داد که چگونه باید محاصره تل زعتر را در هر هفته چند بار بشکنند و مهمات و مواد غذایی به چند هزار نفر که در آنجا محاصره شده بودند برسانند. وقتی چشم انداز اوضاع و به خصوص بحثی را با او مطرح کردیم که آن روزها در برخی از محافل سیاسی منطقه جریان داشت و آن اینکه ممکن است با توجه به قدرتی که فلسطینی‌ها و نیروهای ملی لبنان دارند حکومتی متشکل از این دو دسته در لبنان تشکیل شود، گفت: "ما از مبارزه خود برای آزادی فلسطین و حفظ استقلال عمل خود دست نمی‌کشیم ولی لبنان مال لبنانی‌هاست. وطن ما فلسطین است. امروز هم که نباشد فردا لبنانی‌ها به ما خواهند گفت از اینجا بروید." (امری که در سال ۱۹۸۲ متأسفانه صورت گرفت).

بار دیگری که او را دیدیم پس از شهادت رفیق بهرام آرام (مهر ۱۳۵۵) بود. جریان را که گفتیم صمیمانه گفت هر چه از ما در تجلیل از او ساخته است انجام می‌دهیم و پرسید آیا مایلید پوستری در تجلیل از او از طرف ساف منتشر شود؟

برخورد او نه فقط با ما بلکه با دیگر مبارزین ایرانی و نیز با دیگر مبارزان غیر عرب یا غیر فلسطینی نیز چنین بود. یادم هست که يك گروه از مبارزین ترکیه پس از يك دوره چندین ماهه آموزش و همراه با تدارکات نظامی کافی علیه نفوذ آمریکا و پایگاه‌های نظامی آن در ترکیه روانه کشور خود شده بودند. اما در روزهای اول استقرار در درون کشور، محاصره و دستگیر شدند. تنها یکی از افراد آن گروه برای حفظ تماس باقی مانده بود. این فرد که زبان خارجی نمی‌دانست روزی به من گفت که به او کمک بدهم برویم پیش ابوجهاد و من قضیه را برای او بگویم. من در واقع، به عنوان مترجم و در حالی که از رابطه سری بین گروه آنها و ابوجهاد اطلاع نداشتم همراه با او نزد ابوجهاد رفتیم. وی از قضیه خبر داشت. وقتی اطلاعات دیگری در این باره دادیم تنها حرف ابوجهاد به او این بود که "الآن چه کاری باید بکنیم؟ چه کمکی از ما ساخته است؟" این برخورد با گروهی که ضربه خورده و دیگر قدرتش را از دست داده چنان صمیمانه و بلندنظرانه و با سعه صدر بود که آن دوست در خود روحی تازه یافت. هیچ گمان نمی‌کرد که پس از ضربه و شکست نیز با او چنین رفتار شود. چه بسیارند کسان و نیروهایی با ادعاهای انقلابی گری غلیظ که اگر در توضعی یا قوتی سراغ کنند جواب سلامت را بر اساس آن، کوتاه یا بلند می‌دهند!

خاطره دیگری که از او دارم مربوط به ملاقات رسمی ما با او در سال ۱۳۵۶ در بیروت می‌شود. سه نفر از ما (از کمیته روابط خارجی بخش منشعب) رفقای شهید علیرضا سپاسی و محسن فاضل و من پیش او رفتیم. جلسه‌ای که سه ساعت طول کشید و در آن ما نظر خود را راجع به اوضاع ایران گفتیم و او با دقت تمام گوش داد و یادداشت برداشت. نکات ناروشن را توضیح خواست و خود، استراتژی و تاکتیک آن روزی ساف را توضیح داد و به ویژه به این نکته اشاره کرد که فعالیت‌های دیپلماتیک و مطرح شدن حق فلسطینی‌ها در عرصه جهانی ثمره مبارزه مستمر توده‌ای، سیاسی و نظامی داخل و خارج است و باید هر جا که سخن از فلسطین می‌رود و در هر کنفرانس بین‌المللی، خود فلسطینی‌ها حضور داشته باشند. در مورد دیگری می‌گفت: هر کس تا هر کجا که با ما بیاید ما مغتنم می‌شماریم بدون اینکه اراده مستقل خود را به او بسپاریم. از شیوه‌های رهبری و سازماندهی‌شان هم (که به ویژه مورد توجه رفیق سپاسی بود) سؤالاتی کردیم که بحث کرد و در اینجا به آن نمی‌پردازم.

در این باره استنباط خودم این است که رهبری فلسطین مثل خود جنبش و شرایطی که آن را احاطه کرده کاملاً پیچیده است. از مناسبات کدخدامنشی تا قواعد سانترالیسم دموکراتیک و انتخابات و شورا

همه در آن به چشم می خورد. هم تمرکز، هم عدم تمرکز و استقلال نسبی واحدها. من فکر می کنم که هیچ سیستم تحمیلی و واحدی در سازماندهی آنها نیست. هرچه هست تجربه و تلاش برای انطباق با واقعیت است بی آنکه دچار هرج و مرج باشد. اگر این وضع را در تنوع جوامعی که فلسطینی ها در آن بسر می برند، در شرایط طبقاتی، اقتصادی و فرهنگی آنان، در تضاد جوامع عربی که به درون این ملت سرایت می کند و به ویژه در عمل مخفی و علنی، توده ای و چریکی ضرب کنیم، حالات پرشماری از سازماندهی و انواع فعالیت به دست می آید و رهبری این جنبش باید بتواند روی چنین "پل صراطی" ظریف و صعب العبور و هر لحظه قابل لغزش و سقوط حرکت کند و بدیهی ست که گرایش های طبقاتی و ایدئولوژیک و غیره عناصر رهبری نیز در انتخاب راه های مختلف تأثیر می گذارد.

من از دوره بعد از قیام ۱۳۵۷، دیگر حرفی نمی زنم. بی شک تجربه خمینی برای آنها مایوس کننده بود. آنها که خواستار گشودن جبهه ای علیه اسرائیل و در حمایت از حقوق خودشان بودند، با روی کار آمدن خمینی، به رغم همه تلاشی که گاه با توهم و گاه طبق یک سیاست پراگماتیک در رابطه با ایران به پیش بردند، موفقیتی به دست نیاوردند. رژیم جمهوری اسلامی برخلاف میل مردم، گرهی تازه به مسأله فلسطین زد، گرهی که همانا صدور انقلاب اسلامی و دامن زدن به جنگ های فرقه ای ست و نوعی تأیید رژیم اسرائیل به لحاظ امکان برپا کردن حکومتی مبتنی بر مذهب. امروز نیز رژیم ایران وقیحانه علیه مبارزه انقلابی و دموکراتیک مردم فلسطین، علیه لائیک بودن ساف، علیه شعار "ایجاد فلسطین دموکراتیک [دولتی واحد با همزیستی یهودیان و مسیحیان و مسلمانان]" (که الفتح آن را در سال ۱۹۶۸ مطرح ساخت و اسرائیل نپذیرفت) توطئه چینی می کند. رژیم ایران که تا کنون از هیچ کوششی جهت تحمیل اراده خود بر فلسطینی ها فروگذار نکرده، امروز علیه ساف که در این مرحله از مبارزه مردم فلسطین تنها نماینده قانونی آنها ست دست به تخریب و توطئه می زند و ساف را از مبارزه داخل فلسطین جدا می داند. این امر از رژیم ایران غیرمنتظره نیست، اما از سازمان های مدعی مبارزه انقلابی، از کسانی که به لحاظ فلسفی معتقد به تقدم عین بر ذهن هستند و شعار برخورد مشخص با شرایط مشخص را تکرار می کنند انتظار نمی رود که نسبت به این جنبش قضاوت های غیرواقع بینانه کنند. هستند کسانی که غیب گویی می کنند که هیچ ربطی بین ساف و مبارزه داخل سرزمین های اشغالی وجود ندارد ولی می بینیم که اسرائیل ناگزیر است با چه برنامه حساب شده ای "مغز متفکر" (به تعبیر ۸ نفر از فعالین جنبش که اخیراً از فلسطین اخراج شده اند) این مبارزه توده ای یا کاتالیزور آن یعنی ابوجهاد را ترور کند.

راستی قضیه چیست که اگر در ایران اعتصاب کوچکی رخ دهد تحت رهبری خردمندان این یا آن گروه صورت می گیرد ولی چنین مبارزه سازمان یافته، طولانی و عظیمی بدون رهبری ست؟ ابوجهاد یک انقلابی دموکرات، یک مبارز آبدیده، یک رهبر برگزیده شده در میدان نبرد، یک مبارز با دیدی انترناسیونالیستی بود. زندگی او به ما درس استقامت بر آرمان های والای انقلابی و به ویژه داشتن سعه صدر در اتخاذ تاکتیک های مشخص برای آفریدن تجربه های نوین را می دهد. شهادت ابوجهاد ضربه ای سخت بر پیکر جنبش فلسطین است اما مسلماً به رغم این ضربه، رهبران دیگری چه بسا برتر و منطبق با شرایط نوین مبارزه اش که ابعاد طبقاتی آن هرچه بارزتر خواهد گشت، خواهد پرورد. ابوجهاد در فردای روشن و پیروز فلسطین حضور برجسته خواهد داشت. شعار مردم سرزمین های اشغالی در تظاهرات امروز چنین بود: "اگر ابوجهاد مرده است، اما انقلاب نخواهد مرد".